

درس ششصد و سیزدهم

کلام حکماء در مورد تشخیص (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جلسه قبل عرض شد که مسئله تشخیص به واسطه وجود است همان طور که مرحوم آخوند بر این مسئله تأکید کردند ولی بعضی آن را به واسطه علم احساسی یا علم حصولی که همان مشاهده حضوری و حضور الشيء و حضور وجوده عند المُدرک است، می دانند. البته از کلمات ایشان این استفاده می شود که برگشت مسئله به اثبات است یعنی گرچه تشخیص در دایره هویت خود شیء قرار دارد ولیکن از نظر اثبات منوط به علم است و آن علم یا علم احساسی است و یا علم حضوری. این تأویلی است که مرحوم آخوند در اینجا کردند و همان طوری که عرض شد مرحوم علامه در یک بیان و حاشیه مفصلی که دارند این واسطیت علم احساسی را نسبت به تشخیص نفی می کنند و می گویند که ارتباطی بین علم احساسی و تشخیص نیست؛ مسئله تشخیص مسئله هویت خارجی و تعیین خارجی است.

علم حاصل ارتباط معلوم بالعرض و معلوم بالذات

علم یک ارتباطی است که بین معلوم بالعرض که خارج است و معلوم بالذات که مُدرک ذهنی است حاصل می شود خب این به تشخیص و وجود و تعیین چه ارتباطی دارد؟! بله، تا تعیینی نباشد این ارتباط حاصل نمی شود خب این مربوط به ذهن است ولی اینکه خود نفس تشخیص، قوام و تحققش به چیست، این به علم ما مربوط نیست.

بله، مرحوم علامه این مطلب را در مشاهده حضوریه قبول می کنند که چون در مشاهده حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرک حاضر است و یک نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرک که معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می شود یعنی خود نفس وجود با نفس وجود مُدرک اتحاد پیدا می کند و همان طوری که مُدرک نسبت به ذات و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین کیفیت نسبت به وجود مُدرک سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد در این صورت می توانیم بگوییم که با مشاهده حضوریه، تشخیص تحقق پیدا می کند ولیکن این مسئله با علم احساسی سازگاری ندارد چون علم در مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است.

لزوم وجود تشخّص در خارج برای حصول علم

هم در کلام این افراد و هم توجیه مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه - در هر سه تا - نظر است و جهتش این است که اولاً نسبت به کلام آن افراد که تشخّص را به علم برمی گردانند اشتباه در این است که آیا تشخّص علت برای علم است یا علم علت برای تشخّص است یا هر دو معلول علت ثالثه هستند؟! شکی نیست که تا تشخّصی در خارج نباشد در آنجا علم حاصل نمی شود.

تعریف علم

علم عبارت از ربط بین مُدرک و مُدرک به واسطهٔ تحقق دو امر است؛ امر اول خود نفس مدرک و امر دوم آن مدرک است حالا امر سوم هم بگیریم یا نگیریم [بحث دیگر است که همان] مواجههٔ بین مدرک و مدرک [می باشد] که خیلی هم مهم نیست. بالأخره این دو قضیه باید در ادراک وجود داشته باشند؛ ما در هر ادراکی، حتی در ادراک حضوری هم نمی توانیم یک چیز را از همان نقطه نظر حیثیت و هویت آن شیء ملاحظه کنیم. بالأخره در خود علم حضوری هم یک شیء، شیء دیگری را ادراک می کند ولی آن ادراک از خارج نیامده است بلکه خود ذات، ذات را ادراک می کند. پس در عین حال دو چیز است، همان طور که در اختلاف بین موضوع و محمول در عین اینکه موضوع نفس المحمول باشد ما موضوع و محمول را به دو اعتبار تصور می کنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح باشد، در مسئله علم حضوری هم گرچه در آنجا خود ذات، ذات را ادراک می کند و این ادراک از خارج نیامده و حصولی نیست ولی بالأخره ذات خودش را ادراک می کند یا نمی کند؟! می کند، این ادراک ذات خودش را، معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هر دو معلول امر دیگری هستند، طبیعی است که نفس وجود ذات است که علت برای ادراک خود را دارد یعنی خود ذات، خودش را ادراک می کند؛ شعور دارد خود را، عاقل است خود را، عالم است خود را، یقین دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیتی که الآن به ذات نسبت می دهیم از نقطه نظر طبعی - حالا نگوییم از نقطه نظر خارجی و زمانی - حداقل از نقطه نظر رتبه، متأخر از خود ذات است و تا ذات نباشد، ذات می خواهد چه چیزی را ادراک بکند؟! -

نفس تحقق ذات، علت برای علم ذات

پس نفس تحقق ذات، علت برای علم او است لذا می گوئیم که در ذات باری، ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمهٔ ذات است ولی از نقطه نظر رتبه مساوق با ذات نیست؛ همان طوری که خدمت رفقا عرض کردیم آنچه که مساوق با ذات از نقطه نظر رتبه است دو چیز است:

اول همان جنبهٔ حیات است که نفس حیات عبارت از خود نفس الوجود بدون انتزاع امر دیگری است،

به خلاف قوم که علم و قدرت و حیات را متأخر از ذات می‌دانند و به اصطلاح ذات را از نظر علیّت مقدم بر آن سه می‌شمارند و همان طوری که عرض شد در کلام بزرگان هم نسبت به این مسئله تأکید شده است. من باب مثال در کلمات مرحوم سید احمد کربلائی که مرحوم کمپانی بر ایشان ایراد دارند و اسماء را در مرتبه ذات می‌دانند و ایشان آنها را متأخر می‌دانند.^۱ در آنجا این مسئله هست که در این سه باید قائل به افتراق شد؛ علم و قدرت از مرتبه ذات رتبتاً متأخرند و لکن حیات متأخر نیست و ما این سه را نباید در یک میزان و در یک طرف قرار بدهیم.

حیات، موجب نفس الوجود و استمرار الوجود

حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این را حیات می‌گذارند؛ در آنجایی که وجود نیست، حیات هم نیست و در آنجا مرگ و فناء و بوار است. در آنجایی که حیات است وجود هست و در آنجایی که وجود هست خود وجود بنفسه و بدون اعتبار امر آخر و بدون انتزاع منتزعی، **نفس الوجود مساوق للحیة**، هیچ اعتباری در آنجا نیست.

توضیحی در باب وحدت هوهویت

دوم از مواردی که عرض شد که در آن مورد باز بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن عنوان و اتصاف هستند عنوان وحدت هوهویت است که از آن تعبیر به احدیت می‌شود و آن وحدت که لازمه وجود بالصرافه است و **بسیطة الحقیقة کل الأشياء** به این وحدت برمی‌گردد، این وحدت همان طوری که عرض شد از نظر رتبه، متأخر از رتبه ذات و هویت ذات نیست بلکه مساوق با اوست. آن وحدتی که رتبتاً متأخر است، آن وحدت و احدیت است نه وحدت احدیت. وحدت احدیت با آن حقیقت هوهویت همه یک معنا دارد متنها به دو لحاظ. اینکه ذات نفساً اقتضاء وحدت را نمی‌کند بلکه وحدت را ما همانند ماهیات به او نسبت می‌دهیم، این غلط است زیرا شأن ماهیت عبارت از حدود وجودیه است که آن حدّ وجودی بالنسبه به عناوین وجودی و اتصافات وجودی علی السوی است؛ چه اینکه شما بگویید: **الماهية موجودٌ** [در این صورت] ماهیت اباء از اتصاف وجود در مرتبه و در همان نفس الامر می‌کند و چه اینکه بگوید: **الماهية معدومةٌ** باز این ماهیت اباء از اتصاف به عدم در مرتبه را می‌کند.

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی.

هر وجود خاص خارجی دارای مرتبهٔ احدیت

پس در این جهت دیگر تفاوتی بین اتصاف به وجود و بین اتصاف به عدم در ماهیت در مرتبه نیست. ولکن صحبت در این است که ما این وحدت را به خود وجود فی حدنفسه برمی گردانیم نه به ماهیت، قبول داریم که ماهیت که انسانیت است اقتضاء وحدت را نمی کند ولکن ماهیت زید فی حدنفسه اقتضاء وحدت را می کند؛ شما وقتی که ماهیت زید را در نظر بیاورید طبیعتاً یک وحدتی در ذهن خواهد آمد بدون اینکه در صورتان آن وحدت باشد. این را می دانیم که خود ماهیت فی حدنفسه اقتضاء [وحدت] نمی کند. در اینجا نفس وجود حق - چه اینکه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و تثلیث بشویم - در مرحلهٔ هویتش اقتضاء وحدت را می کند یا نمی کند؟! بله، می کند و هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هر جا که وجود و تشخیص باشد در آنجا وحدت هست لذا هر وجود خاص خارجی، برای خودش مرتبهٔ احدیت را دارد یعنی از باب **لا تکرار فی الوجود** آنچه که در خارج تحقق پیدا می کند مانند ندارد؛ «مانند» یعنی مثل، و مثل معنا ندارد.

أحدیت مختص به هر شخص

بنابراین هر شخصی برای خودش یک احدیت خاص به خودش را دارد که آن احدیت از آن مقام تنزل ذات که آن احدیت الذات است انتزاع شده است. بله، از باب اقتران این با فرد دیگر و با اشیاء دیگر ما اسم واحد را بر او می گذاریم؛ فقط از باب اقتران در حقیقت و اشتراک در حقیقت نوعیه است که همه داخل در تحت آن حقیقت هستند.

بنابراین در این مسئله که مسئلهٔ وحدت به عنوان احدیت باشد و همین طور اتصاف به حیات باشد، رتبتاً مساوی با نفس ذات هستند اما از نظر علم و قدرت و همین طور سایر صفاتی که زائیده و متولد از این سه صفت هستند در آنجا این طور نیست، بلکه آن رتبهٔ ذات از نظر مرتبه و از نظر خود نفسِ هویتش علت برای علم است و علم از نظر رتبه متأخر است و از این نظر حق با کلام عرفاء است.

اشکالی که در اینجا به همهٔ این بزرگان وارد است این می باشد که چه قبل از علم و ادراک حصولی، که مورد نفی این افراد هم هست، و [چه قبل از] ادراک حضوری، تا تشخیص خارجی نباشد مدرک [چه چیزی] را می خواهد تشخیص کند؟! یعنی در این ادراک بفرض صحت کلام مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - که قائل به علیت شهود حضوری و واسطیت شهود حضوری برای تشخیص هستند باید سؤال بشود که در مرتبهٔ علم حضوری باید مدرک و مدرکی وجود داشته باشد خصوصاً اینکه این مدرک و مدرک دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا می کنند؛ این مدرک در اینجا نشسته و آن مدرک هم من باب مثال از نظر جسمی چند متر فاصله دارد، خب یک اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال - در ماده نمی شود - یا در صور برزخی

هست. [البته] حتی در ماده هم به واسطه اشراف ممکن است باشد که در یک بحث دقیقی وجود دارد و مسائلی از همین آقایان هست که در آنجا [می گویند که] چون ماده تحت علیّت آن جنبه مثالی خودش هست لذا اگر این شیء با آن صورت مثالی اتحاد پیدا کند با صورت مادی هم اتحاد پیدا خواهد کرد و این یک چیزی است که ادراکش خیلی مشکل است و حالا إن شاء الله بحثش را در مسائل نفس بیان می کنیم.

تلمیذ: آیا علت برای آن شیء مادی هم هست؟

وجود صورت مثالی برای بدن میّت

استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت می شود ماده خودش معلول است و استقلال ندارد؛ یعنی جنبه مادیت ماده از خودش هویتی ندارد هویت ماده به خاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای مثال و اشرافی که مثال بر او دارد است. شما اشراف مثال را از بدن بگیرید، بدن **هبأئاً منثوراً** است و هیچ چیز ندارد اصلاً نه وجودی دارد نه هیچ چیز دیگری، حتی مرده هم وقتی می میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد خیال نکنید حالا که روح از بدن جدا شد دیگر صورت مثالی این بدن از بین رفت! نه، هنوز صورت مثالی دارد ولی آن موقع صورت مثالی حی داشت و در حال حرکت بود اما الآن صورت مثالی اش ثابت است. بعد صورت مثالی آن کم کم عوض می شود؛ هرچه این جسم به سمت بوار برود آن صورت مثالی ای که بعد از انتزاع و خلع روح از بدن جایگزین صورت مثالی اول شد [هم عوض می شود].

زیارت قبور ائمه و اولیاء علیهم السّلام به خاطر وجود صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل

من باب مثال الآن که شما حرم امام رضا علیه السّلام و حضرت معصومه سلام الله علیها را زیارت می کنید آیا به خاطر بدنشان است؟! نه، به خاطر صورت مثالی ای است که الآن بر این بدن حاکم است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل است که آن صورت مثالی اصل با نفوذ و علیتی که دارد، با تأثیر و سببی که بر جنبه حیاتی آن صورت مثالی دارد باعث شده که این بدن تازه بماند و اگر او این جنبه را نداشت در عرض یک سال بلکه کمتر از بین می رفت و دستخوش علل و عوامل طبیعی می شد. آن بدنی که الآن مرده است هم دارای صورت مثالی است.

کیفیت در خواب دیدن مردگان و اشیاء

لذا بدن شخص مرده ای را در خواب می بینید، تا صورت مثالی نداشته باشد در خواب نمی بینید! اینکه الآن در خواب می بینید برای این قضیه است، یا همین مدرسه فیضیه را که الآن مشاهده می کنید همین مدرسه فیضیه را در خواب می بینید که ما فردا آمدیم و در حجره را باز کردیم و برای بحث در اینجا نشستیم، مدرسه

فیضیه که جان ندارد، درودیوار که جان ندارد ولی صورت مثالی که دارد! اینکه شما [در خواب] وارد جایی می شوید به خاطر این است که صورت مثالی دارد، اینکه شما در خواب این طرف و آن طرف می روید و زمین می بینید و آب و سنگ و دریا می بینید به خاطر این است که صورت مثالی آنها در آنجاست و شما که از این بدن عبور کردید و به مثال رفتید با صورت مثالی همین ها حشرونشر دارید و دریا می بینید، زمین می بینید، کوه می بینید و از بالا می روید، همه آنها درست است و واقعیت دارد، فردا به کوه می روید و می بینید که دیشب خواب این کوه را دیده بودید.

یکی از رفقا چند روز پیش آمده بود و یک خوابی برای من تعریف کرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب کردم البته فقط یک مقدارش را می گویم؛ یک قسمتش این بود که خواب دیده بود که از کوه بالا رفته بود و بعد بالای کوه یک مناظری دیده بود و یک خصوصیتی - نمی شود که بگویم - در آنجا مشاهده کرده بود. صبح از خواب بیدار شده بود و این را به عیالش گفت که من دیشب این خواب را دیدم که از این کوه بالا رفتم و آنجا که رسیدم افرادی بودند و بعد یک نهر آبی بود، در نهر آب چنین سنگی بود و در آن سنگ چنین مسئله ای نوشته شده بود و من شروع کردم از آب این چشمه ...! عیالش گفت: من تابه حال سه مرتبه همین خواب را دیده ام! این چطور می شود؟! عین همان خواب! همان کوه! همان سنگ! همان بالا! بعد یکی یکی عیالش برایش گفت که کنار جوی این طور نبود؟! گفت: بله! گفت: وسطش این طور نبود؟! گفت: بله، یک یک افرادی که در آنجا بودند اینها نبودند و ...؟! این چطور می شود؟! خب اینها که باهم کتاب نخواندند تا بگویند که چنین کوه و دره ای داریم، این چیست؟! این به خاطر نفس اتحادی است که بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی که منکشف می شود برای هر دو به یک صورت منکشف می شود. اینکه تله پاتی نیست؛ چشم بندی و شعبده و امثال ذلک نیست بلکه یک واقعیت است، اصلاً او خبر ندارد، او هم می گوید که سه مرتبه - آن هم سه مرتبه نه یک مرتبه - من یک چنین خوابی دیدم.

بقاء اشیاء به صورت مثالی

پس همین اشیائی که در اینجا وجود دارند در آنجا صورت مثالی دارند البته یک مرتبه بالاتر از این هم هست و آن اینکه حقایقی که در آنجا دارند به یک صورت دیگری در آنجا تجلی می کنند و آن یک مطلب بالاتر است ولی این مطالبی که در اینجا هست که من باب مثال سنگ باشد کرات باشد آب باشد زمین باشد اینها همه در تحت یک صورت مثالی آن طرف است که بقاء همین درخت که در همین جا من دارم مشاهده می کنم و همین سبزه و چمن، به آن صورت مثالی است نه به عکس که این تغییر پیدا کند و آن هم صورت مثالی اش تغییر پیدا کند و اگر آن صورت مثالی تغییر پیدا کند شما می بینید این درخت چنار خشک می شود! آن صورت مثالی

که زرد شد شما می بینید این چمن‌هایی که اینجاست فردا زرد می شود و دارد از بین می رود؛ آن صورت مثالی که تغییر پیدا می کند بر اثر ارتباطات و تصادمات و تراحمات در عالم مثال بین صور مثالیة متعدده و آن تراحم - حالا اسمش را تراحم یا تنازع می گذاریم یا هر چه دیگر - در سلسله علیت و معلولیت و برخوردهایی که در آنجا هست، انعکاسش در خارج این است که شما می بینید؛ من باب مثال بیدار می شوید می بینید که گل پژمرده شد و خشک شد، می گوئید: حتماً آبش ندادید! می گویند که نه، آبش هم دادیم ولی نمی دانیم چرا این طور شد، و امثال ذلک و هر چه که در اینجا اتفاق می افتد [همین طور است].

تأخر رتبی مشاهده حضوری از تشخص

بنابراین روی این جهت اینکه مرحوم علامه قبول کردند که در صورتی که مشاهده، مشاهده حضوری باشد در آنجا تشخص معنا پیدا می کند و مشاهده حضوری علت برای تشخص است، محل تأمل است. چرا؟ چون مشاهده حضوری رتبتاً متأخر از تشخص است، مشاهده حضوری و این علم حضوری در مقام علم است حالا علم، علم حصولی نیست قبول داریم، علم حضوری است ولی بالأخره رتبتاً متأخر است یا نه؟! باید یک تشخصی باشد تا شما مشاهده حضوری پیدا کنید یا اینکه مشاهده حضوری اصلاً تشخص درست می کند؟! تشخص درست نمی کند! نفس این تشخص خارجی **له مطلب آخر**، و اشراف مدرک بر این مدرک بالعرض و بر این معلوم بالعرض به نحو مشاهده حضوری **مطلب آخر**.

بنابراین چه در مقام علم حصولی باشد و چه در مقام علم حضوری، هر دو مقام، مقام اثبات است نه ثبوت، بحث ما بحث ثبوت است؛ بحث ما این است که این تشخص و تعین خارجی به چه علت قوام پیدا می کند؟! می گوئیم که قوامش به وجود است همان طوری که مرحوم آخوند هم نسبت به این مسئله این نظر را داشتند.

نفس تعین خارجی، موجب وحدت

مطلب دیگری که در اینجا هست به مطلب صاحب مطارحات برمی گردد که صاحب مطارحات آن هویت عینیة خارجی را علت برای تشخص می دانند - ایشان اسم نمی آورد - که آن هویت خارجی، این هویتی که پیدا شده و متعین شده، وجود او را متعین کرده است یا ماهیت او را متعین کرده است، چون ایشان قائل به اصالة الماهیه هستند گرچه ایشان در اینجا به همان هویت عینیة اشاره می کنند و می گویند که نفس تعین خارجی موجب وحدت است و باعث می شود که شریک نپذیرد و در ذات و حریم خود غیر را راه ندهد؛ هر چیزی که دارای یک هویت عینیة باشد خواهی نخواهی به دور خود یک حریمی می کشد که آن یعنی «من» و کسی دیگر

نمی‌تواند اینجا بیاید. این کتاب یک حریمی دارد و این حریمش عبارت از کم، کیف، جنس، سایر آن عوارض و ذاتیاتی که به دور خود دارد است. این که از پنبه و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به ذات خود راه نمی‌دهد و این که لونش اسود است اشیاء ایضاً را به حریم خود راه نمی‌دهد و هَلْمٌ جَزًا.

بنابراین این هویت خارجیه همین که دارای ماهیت و ماده و اینها هست همین کفایت می‌کند برای اینکه شما اسم وحدت و تشخّص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا کنید.

اعتراض مرحوم آخوند بر شیخ اشراق

اعتراضی را که مرحوم آخوند بر شیخ اشراق می‌فرماید، این اعتراض وارد است؛ می‌گویند که شما قائل به اصالت وجود نیستید شما که قائل به این هستید که اگر هزارتا عارض مشخصه بیابند تشخّص خارجی درست نمی‌شود و اشتراک به حال خود باقی است این محقّق تشخّص را چه می‌دانید؟! شما که می‌گویید: وجود امر بالعرض است و فقط ظرف و وعاء او ذهن است و در خارج هرچه می‌بینید ماهیات است، پس چه چیزی باعث شد که با وجود اینکه شما هزارتا عارض ممیزه و متشخّصه و محدوده را باهم ترکیب کردید بعد اسم این را وحدت و یا متشخّص گذاشتید؟! با ترکیب امور قابل اشتراک که شیء خارج به تشخّص نمی‌رسد! حتی اگر شما زید بن أرقم را هم تصور کنید این زید بن أرقم یک شخصی دارای یک چنین ارتفاع است خب از این ارتفاع یک میلیون هم درست می‌شود، دارای یک چنین رنگی است خب شما هم إلی ماشاءالله درست کنید اشکال ندارد دارای یک چنین بینی، ابرو، دهان، محاسن، قد، وزن و از این چیزهاست خب شما از او درست کنید! این مسائل موجب تشخّص نیست! اینها مثل یک کارخانه‌ای است که بیاید هزارتا توپ درست کند و بیرون بدهد خب حالا این توپ‌هایی که همه مثل هستند آیا اینها باهم فرق دارند؟! فرق ندارند، درعین حال این شبیه اوست و یک میل هم فرق نمی‌کند، اگر دو تا بچه یا بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض بشوند فرقی ندارند البته گاهی اوقات مشکل پیدا می‌شود؛ بعضی اوقات به خاطر اینکه بعضی شبیه به هم هستند ممکن است عوض شوند! در این صورت مشکل پیدا می‌شود! دو توپ اگر عوض شوند که مشکلی نیست ولی دو تا آدم نه! حکایاتی هم در این زمینه هست!! علی‌کلّ حال این مسئله اشکالی است که مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق کرده‌اند.

فَمَا نُقَلِّعُ عَنِ الْحُكْمَاءِ إِنْ تَشَخَّصَ الشَّيْءُ بِنَحْوِ الْعِلْمِ الْإِحْسَاسِيِّ أَوْ الْمُشَاهَدَةِ الْحَضُورِيَّةِ يُمَكِّنُ إِرْجَاعَهُ
إِلَى مَا قُلْنَاهُ فَإِنَّ كُلَّ وَجُودٍ خَاصٍّ لَا يُمَكِّنُ مَعْرِفَتَهُ بِذَاتِهِ إِلَّا بِنَحْوِ الْمُشَاهَدَةِ.

[پس آنچه از حکماء نقل شده است که تشخص شیء به علم احساسی و (حصولی) است یا به علم مشاهده و حضوری، ممکن است این منقول از حکماء را ارجاع دهیم به آنچه ما گفتیم، چون معرفت به ذات هر وجود خاص ممکن نیست مگر به مشاهده.]

وَ كَذَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ شَيْخُ الْإِسْرَاقِ فِي الْمُطَارِحَاتِ مِنْ أَنَّ الْمَانِعَ لِلشَّرَكَةِ كَوْنُ الشَّيْءِ هَوِيَّةً عَيْنِيَّةً^١.

مطلبی را که شیخ اشراق نقل کردند را هم می‌توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوییم که نظر ایشان از همان هویت عینیه، وجود است که آن علت برای تشخیص است؛ می‌فرمایند: آنچه که مانع شرکت است این است که آن شیء یک هویت عینیه باشد، فقط در عالم ذهن و خیال نباشد یعنی یک تحقق خارجی داشته باشد و عینش در خارج مشخص باشد این دیگر مانع از شرکت است و در حریم خودش کسی را راه نمی‌دهد؛ وجود دیگری را در حریم راه نمی‌دهد.

لَمَّا مَرَّ مِنْ أَنَّ الشَّرَكَةَ فِي الْحَقِيقَةِ لَا مَعْنَى لَهَا إِلَّا الْمُطَابَقَةُ وَ لَا كُلُّ مُطَابَقَةٍ بَلْ مُطَابَقَةُ أَمْرٍ لَا يَكُونُ لَهُ هَوِيَّةً عَيْنِيَّةً مُتَأَصِّلَةً^٢.

این گذشت که ایشان می‌فرمایند: شرکت معنایش فقط مطابقت است یعنی مطابقت یک امر کلی با یک مصادیق خارجی است؛ مطابقت مصداق با یک امر در یک مسئله کلی، این معنای مطابقت است. البته نه هر مطابقتی، بلکه مطابقت یک چیزی که برای او هویت عینی متأصله نباشد، که همان عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت کلیه است که هویت خارجی ندارد و فقط در ذهن است.

فَإِنَّ الْهَوِيَّةَ الْعَيْنِيَّةَ فِي الْحَقِيقَةِ لَيْسَتْ إِلَّا الْوُجُودَ الْخَاصَّ لِلشَّيْءِ لَكِنَّ هَذَا الشَّيْخَ الْعَظِيمَ الْقَدْرَ قَدْ أَكَّدَ الْقَوْلَ فِي أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ ذَهْنِيٌّ لَا هَوِيَّةَ لَهُ فِي الْأَعْيَانِ وَالْعَجَبُ أَنَّ الشَّخْصَ عِنْدَهُ إِذَا كَانَ بِنَفْسِ الشَّيْءِ الَّذِي هُوَ غَيْرُ الْوُجُودِ وَ غَيْرُ الْوُجُودِ إِمَّا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ الْمُشْتَرَكَةِ أَوْ هِيَ مَعَ مَادَّةٍ وَ عَوَارِضٍ أُخْرَى مِنْ كُمْ أَوْ وَضِعٍ أَوْ زَمَانٍ^٣.

آن تعیین خارج در حقیقت وجود خاص شیء است. باینکه ایشان [شیخ اشراق] در اینجا می‌فرمایند که هویت عینه در حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء، یعنی هویت عینیه را در اینجا اثبات می‌کنند و لکن ایشان در بحث وجود می‌فرمایند که وجود یک امر اعتباری است و وعائش فقط وعاء ذهن است، غیر از ذهن ما چیزی نداریم که وجود خارجی باشد.

اشکال این است که تشخیص نزد جناب مرحوم شیخ اشراق، اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود ذاتیات آن شیء که همان ماهیه شیء است که آن غیر وجود است، و غیر وجود که همان ذاتیات خود شیء و ماهیت شیء است یا همان ماهیت مشترک بین او و بین سایر اعیان است یا نه، آن ماهیت به اضافه عوارض مشخصه خارجی و یک ماده‌ای که کم و وزن و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی خارجی که مانع از اشتراک است درمی‌آورند.

وَ هُوَ مُعْتَرَفٌ بِأَنَّ كُلَّ وَاجِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ نَفْسٌ تُصَوِّرُهَا لَا يَمْنَعُ الشَّرَكَةَ وَ أَنَّ مَجْمُوعَ الْكَلِّيَّاتِ

١. الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ١١.

٢. همان.

٣. همان.

خود صاحب اشراق این را می‌فرماید که هر کدام از این اشیاء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل اشتراک است. مجموع کلیات، کلی است؛ شما هزارتا کلی هم کنار هم بگذارید باز آنچه که از خارج درمی‌آید کلی است و شما می‌توانید امثال او را تصور کنید.

فَهَذِهِ الْهَوِيَّةُ الْعَيْنِيَّةُ إِذَا كَانَتْ أَمْرًا خَارِجًا عَنِ الْوُجُودِ الْخَاصِّ الَّذِي خُصَّصِيَتْهُ بِنَفْسِ ذَاتِهِ كَمَا مَرَّ
فَأَيُّ شَيْءٍ فِيهِ مَوْجِبٌ لِمَنْعِ الشَّرِكَةِ^۲

این هویت عینیه را اگر جدای از وجود خاص بدانیم که خصوصیت وجود خاص، به نفس ذاتش است و احتیاج به چیز دیگر ندارد - یعنی *نَفْسُ الْوُجُودِ مَسَاوِقٌ لِلتَّشْخُّصِ، نَفْسُ الْوُجُودِ مَسَاوِقٌ لِلْهَوِيَّةِ وَ نَفْسُ الْوُجُودِ مَسَاوِقٌ لِلْعَيْنِيَّةِ* - ما برای تشخص و برای خصوصیت نیاز به چیز دیگر نداریم، شما که وجود را امر اعتباری می‌دانید چه چیزی در اینجا آمده که مانع از شرکت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟! لذا اشکال از این نقطه نظر بر شیخ اشراق وارد است.

تلمیذ: *علت نقصان علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشترکات است...*

استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می‌فرمایند:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَافِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۳

نحوه ادراک انسان از وجود

معنایش همین است، این ادراکی که انسان از وجود می‌کند، خود ادراک یک امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم *نوعٌ مِنَ الْوُجُودِ* آن وقت چطور انسان می‌تواند با چیزی که خود او مصداق آن معنای کلی است آن معنای کلی را بفهمد؟! لذا ایشان می‌گویند که خیلی مشکل است؛ مشکل است یعنی فقط انسان می‌تواند یک مبهمی را از حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به چنین حقیقتی یک امر مجملی را می‌تواند ادراک بکند مگر برای کسی که شهود برایش پیدا شده باشد ولی برای کسی که در این مسئله برای او شهود پیدا نشده است امکان ندارد که واقعاً به کُنه حقیقت وجود برسد.

۱. همان.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.

۳. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۸۸:

«مفهوم از وجود که به ذهن می‌رسد، از شناخته‌شده‌ترین چیزها می‌باشد؛ اما به دست آوردن و فهمیدن کُنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.»

بله بالأجمال ما می توانیم بگوییم که وجود یک امری است و قطع هم داشته باشیم؛ وجود یک امری است که نه ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض است و نه دارای ممیزات مادی و غیر مادی است و نه دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و معنا است بلکه یک امر مجرد است.

تعریف مجرد

اما اگر گفتند که مجرد چیست، چه می دانیم چیست؟! مجرد یعنی چه؟! می گوییم که مجرد یک حقیقتی است که دارای خصوصیات ماده از آثار، لوازم، ممیزات، عوارض و امثال ذلک نیست، می گویند که خب آن چیست؟! می گوییم که می دانیم یک هم چنین چیزی هست اما اینکه بر آن انگشت بگذاریم و دست بگذاریم و بگوییم که این مجرد است، این را نمی توانیم به خصوصه بگوییم چون ما اطلاعی نداریم.

لزوم شهود تجردی برای ادراک امر مجرد

بله! می دانیم این مسئله مجرد هست حتی می بینیم که نفس ما هم مجرد است و آن صفاتش مجرد است - اینها را می دانیم - ولی آن مجرد چه هست را نمی دانیم؛ صحبت این است که آن چیست؟! آیا شما می توانید دقیقاً دست بگذارید روی چیزی و بگویید که این مجرد است و این نیست؟! نمی توانید. ادراک امر مجرد شهود تجردی می خواهد، مسئله این است و بدون این فقط معانی ای که تصور می شود معانی مجمل است در عین اینکه انسان قاطع است؛ فرض کنید همه می دانیم خدا هست، مکه هست، همه می دانیم که این عالم که این بنا را دارد این عالم خدا و بنا دارد، همه می دانند حتی آن پیرزن هم - فرمودند: «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**»!^۱ - می داند ولی اگر از آن پیرزن بپرسند که **واحدٌ لا یعدد چیست؟! او نگاه می کند [و نمی تواند پاسخ دهد]! «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ»!** اگر از امیرالمؤمنین علیه السلام بپرسیم که یکی از آن چیزهایی که در نهج البلاغه گفتی از این سؤال کن بین چه می گوید! اگر حضرت از او پرسد، او می گوید: **بِکَ یا علی؟! حالت خوب است؟! بگذار نخمان را بریسیم، ما را از نخریسی هم واداشتی! ما همین که دستمان را دیگر حرکت نمی دهیم، می بینیم این چرخ ایستاد، می فهمیم خدا دارد و دیگر بیش از این نمی فهمیم! حضرت هم رهایش می کند و می گویند که همین را حالا داشته باش و اقلأً یک خدایی را بشناس تا ...!** اما آن خدایی که سلمان می شناخت با آن خدای پیرزن یکی است؟!!

^۱ . إحياء علوم الدين، ج ۸، ص ۱۴۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۳:

«بر شما باد به دین پیرزنان!»

اشکال به کسانی که تحصیل فلسفه را لازم نمی دانند

آن خدایی که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید: «**دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ**»^۱ یا:

از آن چرخه که گرداند زین پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر
معنایش همین است؟! واقعاً عجیب است که من می بینم بعضی از این آقایان می گویند که ما نیاز به فلسفه نداریم، چون فرمودند: «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**!»^۲ خب اگر «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**» است بنابراین این حرفها را امیرالمؤمنین برای چه کسی فرمودند؟! این مقامات علمی و رشد معنوی و رسیدن به مراتبی که عقل ما و شما و هزارتا مثل شما به آن وسعت نمی رسد برای چه کسی بود؟! «**رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا**»^۳ برای چه بود؟! «**اللَّهُمَّ ارْنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**»^۴ برای چیست؟! فقط همین «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**!» فقط بدانیم خدایی داریم [کافی است]! وقتی که یک شبهه مطرح می کنند همین طور صاف صاف نگاه می کنند! خیلی [خوب باشد] نگوید که مرتد است! بزنید بیرونش کنید، فلکش کنید، به زندانش بیندازید، مرتد شده است!

مکتب چماق!

ابوبکر این طور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده خب کجا برود؟! چه کند؟! آمده می گوید که خلیفه پیغمبر کیست؟! می گویند که این که آن بالا نشسته است، البته آنها می گفتند که حضرت آیه الله! آنها به ابوبکر می گفتند: حضرت آیه الله! دیگر عمامه اش را عوض کرده و قبلاً آن قدر [کوچک] بود و الآن این قدر [بسیار بزرگ] شده است! می گوید که **أنا خليفة رسول الله! أقيلوني أقيلوني فإني لست بخيركم!**^۵ اما سفت هم منبر را چسبیده! خیلی آنها باحال بودند! صاف دارد می گوید: **أقيلوني أقيلوني فإني لست بخيركم ولي پایین نمی آید!** می گوید: جایم خوب است! گرم و نرم است! عمر دارد می گوید: «**لا يبقى الله عمر طرفة عين**»

۱. شرح الاسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶. تفسیر آیه نور، ص ۲۳۲:

«داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما جدا نیست.»

۲. الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۴۹۰. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۲:

«پروردگارا پیوسته حیرت مرا نسبت به مراتب بی نهایت و اطلاقی اسماء و صفات بیشتر و بیشتر گردان.»

۳. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

۴. امام شناسی، ج ۲، ص ۵۸، تعلیقه ۵:

در «غایة المرام» ص ۵۴۹ در حدیث ۱۵ از محمد بن علی الحکیم الترمذی که از اکابر علماء عامه است نقل می کند که ابوبکر گفت: **أقيلوني فان علياً أحق مني بهذا الأمر و في رواية: كان الصديق يقول ثلاث مرّات: أقيلوني أقيلوني فإني لست بخيركم و عليّ فيكم.**

بَعْدَكَ يَا أَبَالحسن»،^۱ آن وقت خلافت را واگذار نمی‌کند! تو که داری می‌گویی: «أُولَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ»،^۲ خلافت را واگذار کن! نه! سفت آن زین را گرفتیم و سوار شدیم و فقط می‌گوییم: به‌به! چقدر علی خوب است! چقدر این علی به داد ما می‌رسد!

این بدبخت هم آمده و می‌گوید که خلیفه کیست؟! [می‌گویند که ابوبکر است] این هم این قیافه را می‌بیند والله هر چه نگاه می‌کند به این قیافه نمی‌خورد! آن پیغمبر و این خلیفه‌اش باشد؟! نمی‌خورد! خلاصه اولین سؤالی که می‌کند این است: بگو خدا کجاست؟! حالا او هم یک آیه از پیغمبر یاد گرفته، می‌گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى آلِ عَرَّشِ آسَ تَوَى﴾^۳! خیال کرد تمام شد! گفت پس زمین خدا ندارد؟! اِتا حالا به این فکر نکرده بودیم! این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند می‌بیند آیا آنهایی که پای منبر نشسته‌اند به دادش می‌رسند؟! دست به محاسن می‌کشد و بعد می‌گوید که این کافر شده است! بزنید بیرونش کنید مرتد شده است! مردم هم که منتظر این هستند.

بزنید بیرون کنید! این است مکتب چماق! مکتب چماق به این می‌گویند! نمی‌تواند جواب بدهد لذا می‌گوید که بزنید، زندان کنید، اعدام کنید، مرتد است! این می‌شود مکتب ابوبکر! یهودی گفت که نمی‌خواهد بزنید! خودم می‌روم! حالا بدبخت را زدند یا نه [نمی‌دانیم] حالا [شاید] چندتا لگد هم خورد که دیگر صدايت درنیايد و حواست باشد! اینجا جای سؤال نیست اینجا فقط سکوت است، فقط اطاعت است، فقط سر پایین انداختن است! آمدی جلوی ابوبکر صدايت درآيد؟! زبانت درآيد؟! چنان زبانت را از ته درمی‌آوریم تا بفهمی کجا سؤال کنی و بفهمی که «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد»!^۴ اینجا حرف می‌زنی؟! بیرون آمد و گفت که فهمیدم؛ هم پیغمبرتان را فهمیدم هم خلیفه‌تان را! خداحافظ! سلمان یا ابوذر او را دید، گفت که پنج دقیقه بایست تا من بیایم! آمد و گفت که علی بیا که اسلام و همه چیز به هوا رفت! بنده خدا امیرالمؤمنین هم عمامه‌اش را بر سرش گذاشت و قبایش را پوشید و ...، از دست اینها چه باید بکشیم! آخر بالای [منبر] نمی‌رفتی و زحمت ما را هم زیاد نمی‌کردی! بلند شد آمد؛ به‌به یا ابوالحسن یا علی ... شروع شد! دیگر آمد و به آن

۱. تذکره الخواص، ج ۱، ص ۱۳۸؛ المناقب، ج ۲، ص ۱۸۲، با قدری اختلاف.

۲. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱۶.

۳. سوره طه (۲۰) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است.»

۴. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۲۵:

با خرابات نشینان ز گرامات ملاف *** هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

یهودی گفت که از او بپرس! گفتند که ما علی را داریم!^۱

یک دفعه در یک مجلسی بودیم - خدا مرحوم علامه طباطبائی را رحمت کند - ما به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن مرحوم علامه طباطبائی که آمده بودند منزل دامادشان آقای مناقبی رفته بودیم، آقای مناقبی در زمان سابق جزو منبری‌های معروف بود. مرحوم علامه دو تا داماد داشت؛ یکی آقای قدوسی و یکی هم آقای مناقبی بود، ایشان آمده بودند و ما با مرحوم والد و یکی از آشنایشان که الآن در تهران هست برای دیدن مرحوم علامه رفتیم، آنجا افراد زیادی بودند از جمله اینکه مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمه جماعات شمیرانات آنجا بودند. یک جلسه‌ای بود که به خاطر یک قضیه‌ای که در مجلس خبرگان قانون اساسی می‌خواستند در «مذهب حقّه شیعه جعفری» کلمه «حقّه» را بردارند، - بالأخره هم برداشتند، آن زمان یادم است که آقای منتظری رئیسش بود - در آن جلسه ائمه جماعات شمیران منزل مرحوم آقای مناقبی آمده بودند، ما هم خبر نداشتیم، رفتیم و می‌خواستیم علامه را ببینیم، با ائمه جماعات چه کار داشتیم؟! گفت:

هر کجا تو با منی من خوشدلم *** گر بود در قعر چاهی منزل^۲

* * *

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه *** جنتست ارچه که باشد قعر چاه^۳

هرجا علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - باشد آنجا جنت است! حالا هر جا می‌خواهد باشد! ما هم رفتیم ایشان را ببینیم و ایشان را زیارت کنیم و ایشان هم مریض حال بودند. اینها داشتند صحبت می‌کردند که این «حقّه» را که حذف کرده بودند همه جمع شده بودند که برای مجلس خبرگان امضا بفرستند که این «حقّه» باید باشد و قاعده‌اش هم در آن موقع این طور بود که تا سه روز اگر کسی اشکال و ایرادی داشت می‌توانست اصلاح کند. این طور یادم هست یعنی آن موقع صحبت این بود که می‌توانستند اصلاح کنند و اینها می‌خواستند سریع این کار را بکنند چون دو روز گذشته بود و فردا دیگر مهلت تمام می‌شد. آقای فلسفی هم بود خلاصه اینها خیلی صحبت و بحث می‌کردند.

آنجا یک دفعه صحبت شد که خب بالأخره یکی را باید پیدا کنیم که برود و با اینها صحبت بکند و با اینها

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۳۱۲، با قدری اختلاف.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۹۷:

هر کجا تو با منی من خوشدلم *** ور بود در قعر گوری منزل

۳. همان:

هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه *** جنتست آن گرچه باشد قعر چاه

حرف بزند! یکی آنجا بود - مرحوم آقا هم او را می‌شناختند - ایشان یک سیدی اهل عراق بود و ایرانی بود و خیلی هم به این شخص احترام می‌گذاشتند. مرحوم آقا می‌گفتند که این در زمان شاه - در زمان حسن البکر یا قبلی‌هایش - از رادیوی بغداد بر علیه شاه سخنرانی داشت. مثل بعضی‌ها که در زمان جنگ از اینجا به بغداد رفته بودند و بر علیه ایران سخنرانی می‌کردند! ولی او قبلش در زمان جنگ سخنرانی می‌کرد، بعد هم گفتند که دیوانه است و عقلشان را ازدست داده است.

خلاصه به او خیلی هم احترام می‌گذاشتند و آقا اسمش را می‌دانستند. جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین که اینها داشتند حرف می‌زدند یک‌دفعه گفت: آقا ما یک بطل داریم، کجائید؟ رو به همه کرد و گفت: این آقا سید محمدحسین ما بطل ماست! به جان آنها می‌فرستیم، خب البته همه می‌دانستند! آن وقت این آقا - همین سید کاظم حائری مرجع تقلید فعلی - در کتابش ایشان را جزو عرفای کذابین می‌گوید! این کسی که تمام ائمه جماعات اقرار داشتند به اینکه بطل ماست این می‌شود جزو عرفای کذابین!! بروید در کتابش نگاه کنید! ماشاءالله به این جسارت و بی‌ادبی و بی‌تربیتی! نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهانشان را می‌فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطة خود! والسلام، درست شد؟! صحبت از این قضیه ابوبکر شد من یاد این قضیه افتادم! خلاصه گفت که ما آقا سید محمدحسین را داریم، بطل ما این است! او آقا سید محمدحسین را به جان آنها می‌فرستیم تا ثابت کند! بعد هم نشد و این را امضا گرفتند؛ یک امضا هم گرفتند بعد به مرحوم آقا دادند و گفتند که باید امضا کنید و ایشان گفتند که من از ائمه جماعات شمیرانات نیستم! ولی هم از مرحوم علامه امضا گرفتند و بعد هم ایشان امضا کردند.

خلاصه امیرالمؤمنین به آنجا آمد بعد او هم دیگر از منبر پایین تشریف آورده بود! یهودی یک نگاه به امیرالمؤمنین کرد و گفت: به این می‌آید که خلیفه باشد! این به قیافه‌اش می‌خورد! گفت: انی اری فیک رائحة الولاية و الخلافة و الوصایة یک همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند که سؤال کن و سؤال کرد و حضرت فرمودند: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۲ آن می‌گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْأَعْرَاشِ أَسْتَوَى﴾، حضرت می‌فرمایند: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ یا ﴿فَأَيُّ نَمَاتُ تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۳ و دیگر شروع کرد یکی یکی گفتن و حضرت هم جواب دادن و شهادتین

۱. تزکیة النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲. سوره زحرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:

«او است آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۸:

«به هر طرف که روی خود را به گردانید! پس آنجا وجه الله است.»

را گفت و بعد گفت: **أشهدُ أنّك خليفةُ رسولِ الله!** این به خاطر آن کتک‌هایی که به من زدید، حالا این را هم بخورید! البته الآن که همه چیز عوض شده است! الآن که می‌گویند: عمر و اینها همه اشکال نداشتند! کاری نکردند! امروزه این را می‌گویند! حدیث قلم و قرطاس^۱ را انکار می‌کنند و می‌گویند که مگر می‌شود عمر یک چنین کار خلافی را جلوی رسول خدا بکند؟! تکه‌تکه کردن بدن دختر پیغمبر را نگاه نمی‌کنند! می‌گویند که آقا مگر می‌شود یک کسی دختر پیغمبر را این طوری بزند و له بشود؟! احتمال دارد اشتباه شده باشد! حضرت کسالتی داشته بچه‌اش سقط شده است! این هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

جداً ما وقتی تاریخ ائمه و امیرالمؤمنین را می‌بینیم - آن کسی که حکومت به او رسید این امیرالمؤمنین بود - ارتباطشان با مردم چگونه بود؟! انتقادهایی که مردم از او می‌کردند...! داشت حرف می‌زد شخص بلند می‌شد مستقیماً می‌گفت که یا علی در این قضیه اشتباه کردی! می‌فرمودند که چه کارش دارید، بگذارید حرفش را بزند.

پیدا کردن خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین علیه‌السلام

این ائمه ما چقدر مظلوم بودند! شما نگاه کنید، اصلاً خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین پیدا می‌کنید! حضرت به آنجا آمد و به همه این سؤالات یهودی جواب داد. خب می‌توانست اینجا بگوید که مگر تو خلیفه نیستی؟! بیا پایین! بیا جواب بده! آهای مردم! آهای مردمی که این را انتخاب کردید حالا بیا ببینید نگاه کنید...! اصلاً! حضرت سرش را پایین می‌اندازد و می‌آید کنار مسجد می‌نشیند، سؤال داری سؤال را بکن و جواب می‌دهد و بعد بلند می‌شود می‌رود.

علت شرکت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نماز جماعت خلفاء

حضرت می‌آید در نماز جماعت همین - واقعاً - از خدا بی‌خبرها می‌ایستد نماز جماعت را می‌خواند! اگر نخواند حرف درمی‌آید و می‌گویند که علی چند روز است که نیامده! مسئله‌ای شده است؟! یار جمع کرد؟! آرام که نمی‌نشیند، نمی‌گویند که این که با ما کاری ندارد ما هم کاری با او نداشته باشیم! نه یک چیزی می‌شود؛ می‌جوشند! چه شد که نیامد؟! خب حضرت چه کار باید بکند؟! حضرت برای خودش که مسئله‌ای نیست حضرت برای اینکه برای اطرافیانش دردرس درست نشود می‌آید نماز جماعت می‌خواند؛ برای خودش که نه، خودش که با دو انگشت گردن خالد بن ولید را می‌گیرد و با دو انگشت خفه‌اش می‌کند و پایین می‌اندازد!

۱. الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲.

می‌گوید که تو می‌خواهی فلان کنی؟! برو گم شو! ^۱خب چه کسی می‌تواند با این کاری داشته باشد؟! هیچ کس! به خاطر اینکه اینها برای اطرافیان در دسر درست نکنند و به خاطر اینکه آشوب به پا نکنند و به خاطر اینکه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد، بلند می‌شود و می‌آید نماز می‌خواند. می‌گویند که علی هم آمد؟! خب کاری با او نداشته باشید! بالأخره تسلیم شده است! با ما کاری ندارد! اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را یاد بگیرد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۸.